

# دون ژوان و ترس از مرگ

## مریم گودرزی

جنازه که در قبرستان متروک یهودیان برگزار می‌شود اشخاصی حضور دارند و درباره‌ی او سخن می‌گویند. اطلاعات مربوط به زندگی و کودکی او توسط برادرش ارائه می‌شود و ما به تدریج در طول رمان و با خاطراتی که در ذهن «او» جاری است این اشخاص و رابطه‌ی آن‌ها را با او در می‌یابیم. در صحنه‌ی دوم رمان (پس از صحنه‌ی خاکسپاری) او را می‌بینیم که روی تخت بیمارستان، یک شب قبل از عمل جراحی‌ای که منجر به مرگش می‌شود دراز کشیده و خاطرات خود را مرور می‌کند. خاطرات به شکلی تقریباً بی‌نظم و اندکی پس و پیش شده می‌آیند و خاطره‌های



یکی مثل همه. فیلیپ راث. ترجمه‌ی پیمان خاکسار. تهران: چشمه، ۱۳۸۹.

همه کارهای جهان را در است مگر مرگ، کان را دری دیگر است (فردوسی)

فیلیپ راث نویسنده‌ی مشهور معاصر آمریکایی است که تا به حال چندین جایزه‌ی کوچک و بزرگ ادبی را از آن خود کرده. رمان **یکی مثل همه** در سال ۲۰۰۶ منتشر شد و جایزه‌ی قلم فاکنر را برای

دیگر را تداعی کرده و می‌روند. در طول این خاطرات ما تباهی و فرسایش تدریجی او را از زمان کودکی تا مرگ مشاهده می‌کنیم. او اولین عمل جراحی خود را در کودکی به یاد می‌آورد و این که هر قدر سنش بالاتر رفته فاصله‌ی بین جراحی‌ها کمتر شده. به یاد می‌آورد چگونه زندگی خود را از اتفاقات حقیر و ناچیز انباشته و چگونه در تمام این سالیان پدر و مادر و دوستان و خانواده‌ی خود را از دست داده است. آخرین صحنه‌ی رمان نیز همچون اولین صحنه در گورستان می‌گذرد و مرد را می‌بینیم که با گورکن قبر پدر و مادرش و احتمالاً خودش صحبت می‌کند و در پایان انعام خوبی بابت گورهای مناسبی که می‌کند به او می‌دهد.

رمان پر است از جزئیات ریز زندگی یک آدم معمولی. جزئیاتی که اگر چه بی‌اهمیت به نظر می‌رسند اما نقاط درخشان زندگی را در خود دارند. نقاط درخشانی که ما را به یاد الماس‌های ریزی می‌اندازد که پدر «او» در حلقه‌های ازدواج کوچک و فقیرانه کار می‌گذاشت. برای مثال در توصیف خاکسپاری پدرش چنین می‌آید: «سانتی‌متر به سانتی‌متر ناپدید شدن پدرش از این دنیا را نگاه کرده بود. مجبور شده بود تا آخر دنبالش کند. مرده و زنده شده بود. ناگهان احساساتی به او هجوم آورد که او را با خود به لایه‌های زیرین زندگی‌اش کشاند. یادش آمد چطور پدرش در بیمارستان هر کدام از سه نوه‌اش را برای اولین بار بغل کرد، اول رندی، بعد تر لانی و بالاخره هم نانسی، هر سه را با نگاهی گیج و پر از لذت.» (ص ۵۴)

در مقابل شخصیت اصلی رمان که شخصیتی ضعیف، بیمار و مستأصل است شخصیت دیگری وجود دارد قوی، سرزنده و با اراده:

نویسنده‌اش به ارمان آورد. **یکی مثل همه** داستانی مردی است بی‌نام (همه جا از وی با ضمیر «او» یاد می‌شود)، انسانی مثل همه‌ی انسان‌های دیگر و به عبارت بهتر انسانی به نمایندگی از طرف همه‌ی انسان‌های دیگر. نویسنده این شخصیت نمادین را برگزیده تا اضمحلال و مرگ تدریجی جسم و روح بشر را به تصویر بکشد. داستان ماجرای ساده‌ی زندگی انسانی است که مانند همه‌ی انسان‌های دیگر زمان طولانی کودکی تا کهنسالی را با سرعت و بدون اتفاق خاصی طی می‌کند، همه‌ی اتفاقات زندگی او تکرار مکررات وقایع پیش‌یافتاده‌ی زندگی اکثر انسان‌های جهان امروز است، وقایعی که حتی ارزش نقل کردن هم ندارند. اما فیلیپ راث آن‌ها را نقل می‌کند تا بی‌ارزش و مکرر بودن زندگی انسانی را در برابر مرگ اثبات کند. «او» مردی است هفتاد و چند ساله که در خانواده‌ی یهودی به دنیا آمده. پدرش جوهرساز بوده و مغازه‌ی کوچکی داشته، «او» و برادرش نیز از کودکی در کارهای مغازه به پدر کمک می‌کرده‌اند. در جهان رمان راث مرگ حرف اول را می‌زند. مرگ از همان صفحه‌ی اول حضوری تحمیل کننده دارد و این حضور تا آخرین صفحه ادامه می‌یابد، همچنان که در جهان واقعی. حقیقت آن است که در جهان واقعی ما نیز مرگ عاملی است که حضوری دائمی دارد هر چند ما نخواهیم آن را ببینیم. فیلیپ راث همچون نقاشی قلم موی خود را به رنگی تند آغشته کرده و سپس مرگی را که در اطراف ما پرسه می‌زند پرنرنگ کرده تا ببینیم که چه اندازه فضای اطراف ما را اشغال کرده است. زمانی با قهرمان رمان آشنا می‌شویم که مرده است و ما نیز به شکلی ناگهانی در صفحه‌ی اول رمان بر مزار او حاضر می‌شویم. در تشییع

هاوی.

اما در مواجهه با مرگ، دون ژوان راث هیچ شباهتی به دون ژوان قوی مولیر ندارد، اگرچه همچون دون ژوان دومولینا (یکی از اولین نویسنده‌های دون ژوان) نیز به قعر جهنم فرستاده نمی‌شود. هرچه باشد دون ژوان راث دیگر یک قهرمان اسطوره‌ای و شکست‌ناپذیر نیست بلکه موجودی است ترسان و ضعیف که در دنیای ترس‌زده مدرن زندگی می‌کند، پس مرگش نیز بسیار پیش پا افتاده و همچون همه انسان‌های دیگر غیراسطوره‌ای است.

خاطرات دور مرد مرده‌اند، گویی مردن واقعی‌تر از زنده بودن است. نویسنده با اتکا به این عقیده به آدم‌های اثرش (و شاید به همه آدم‌های دنیا) به دید انسان‌هایی زنده نگاه نمی‌کند بلکه آن‌ها را از همان ابتدا مرده می‌پندارد زیرا که زمان می‌گذرد و به هر حال دیر یا زود همگی به گذشتگان‌شان می‌پیوندند و تبدیل به خاطراتی دور و گنگ می‌شوند خاطراتی که گاهی حتی به واقعی بودنشان شک می‌کنیم.

\*

رمان یکی مثل همه اگر چه مجموعه‌ای کامل از خصوصیات انسان‌ها را در خود جای داده، اما با وضوح دیده می‌شود که بنمایه اثر را بیشتر از همه ترس از مرگ تشکیل می‌دهد. فیلیپ راث با صراحت و به عبارتی بهتر با شجاعت در رمانش ترس از مرگ را برجسته کرده و اصلی‌ترین دغدغه شخصیت‌هایش را ترس از مرگ خود در مرتبه اول و ترس از مرگ اطرافیان در مرتبه دوم قرار داده است. این مسئله چنان حجم و بعدی پیدا می‌کند که همه مسائل دیگر در کنار آن رنگ می‌بازند و بی‌ارزش و اهمیت می‌شوند به جز یک چیز و آن هم پیری است. پیری در رمان راث یک مسئله جزئی و یک دوره از زندگی مثل دوره‌های دیگر نیست بلکه مسئله‌ای است در حد و اندازه مرگ و شاید کمی بدتر از آن، گویی که مرگ تنها چاره درد بی‌درمان پیری است. چیزی که مرگ را ناخوشایند و تلخ می‌کند نیست شدن و نبودن است در حالی که چیزی که پیری را بغرنج و غیرقابل تحمل می‌کند تماشای لحظه به لحظه فرسایش جسم و از دست رفتن نیروهای طبیعی بدن است. نوربرت الیاس در این باره چنین می‌گوید: «بسیاری از مردمان به تدریج می‌میرند. آن‌ها ضعیف می‌شوند، آن‌ها سالمند می‌شوند. البته ساعات واپسین مهم است. اما اغلب جدایی از مدت‌ها قبل شروع می‌شود. ضعف و سستی سالمندان تا آن اندازه است که آنان را از زندگان جدا سازد. زوال آنان، آنان را به کنج می‌راند. آن‌ها کمتر معاشرتی می‌شوند. احساسات آن‌ها گرمای خود را از دست می‌دهد بدون آن که نیاز آن‌ها به آدمیان نابود شده باشد. این وضعیت سخت‌ترین وضعیت‌هاست.»<sup>۲</sup> البته به نظر می‌رسد دیدگاه راث با قسمت آخر این نقل قول اندکی مغایر است زیرا مرد سالمند راث

هاوی برادر بزرگتر «او» است و همچنین روی دیگر شخصیت او. اولین اطلاعات مهم درباره شخصیت اول رمان از زبان هاوی بیان می‌شود، خاطراتی که فضای کودکی خود و برادرش و همچنین شخصیت پدر و شغل او را توصیف می‌کند. هاوی مردی است تنومند و بسیار پرنرژی و مهربان، بر عکس «او» که هر سه ازدواجش به طلاق می‌انجامد هاوی همه عمرش را با یک همسر گذرانده و در مرز هشتاد و پنج سالگی هنوز به همسرش عشق می‌ورزد. دو پسر دارد و همچنان مشغول کار و مسافرت است. این شخصیت قوی و شکست‌ناپذیر مجموعه‌ای است از همه کمبودهای «او»، همه کارهایی که دوست داشته انجام دهد اما نمی‌توانسته، همه آن چیزی که دلش می‌خواسته باشد و نبوده. به نظر می‌رسد هاوی همزاد ایده‌آل اوست و یا به قول اتورنک خود نامیرای او: ا برادری کاملاً شبیه به فرد اما نامیرا که پس از مرگ فرد به سخن می‌آید و از خاطرات شخصی‌اش با او می‌گوید همچنان که هاوی پس از مرگ «او» از قدیمی‌ترین خاطرات زمان کودکی خود و «او» حرف می‌زند. همزادی که فرد نیروی زندگی و فناناپذیری خویش را در همراه بودن و اتحاد با او می‌داند و جالب است که قهرمان راث تا زمانی که برادر مهربان خود را بر بالین خود دارد توان مقابله با همه بیماری‌ها و ضعف‌هایش را دارد اما به محض آن‌که به دلیل حسادت به برادرش او را از خود می‌راند و به عبارتی او را در درون خود می‌کشد همه توان مبارزه را از دست می‌دهد و رو به مرگ می‌گذارد. در تأیید این مدعا می‌توان به این بند از رمان اشاره کرد: «از هاوی بدش می‌آمد چون سالم و سر حال بود. از هاوی بدش می‌آمد چون در عمرش یک بار هم در بیمارستان بستری نشده بود، برای این‌که بیماری‌ها برایش چیزی ناشناخته بود، [...] از هاوی متنفر بود چون با وجود این‌که هر دو فرزند از یک پدر و مادر بودند و بسیار هم شبیه به هم، هاوی تندرستی را به ارث برده بود و او ضعف عروق قلبی را.» (ص ۸۲)

\*

تعداد نام‌ها و شخصیت‌های رمان نسبت به حجم اندک اثر زیاد به نظر می‌رسند اما این مسئله لطمه‌ای به اثر نمی‌زند زیرا نویسنده با توصیفاتی کوتاه و ظریف و فضا سازی‌های مناسب توانسته همه آن‌ها را تا حد نیاز و تقریباً در یک سطح بپروراند و برای خواننده قابل لمس کند. از گورکن پیر سیاه پوست و پسرش که ما او را نمی‌بینیم گرفته تا برادر قهرمان رمان که حضورش بیشتر از دیگران در رمان دیده می‌شود. نکته قابل توجه در مورد همه این شخصیت‌ها موهوم بودن وجود آن‌هاست، از آن‌جا که ما با همه آن‌ها از دریچه ذهن و خاطرات شخصیت اول آشنا می‌شویم در تمام طول رمان رؤیاگونه بودن وجود آن‌ها را احساس می‌کنیم، گویی برای ما هم خاطره‌هایی بیش نیستند، خاطره‌هایی که در اثر زمان استحکام و شفافیت خود را از دست داده‌اند و بخارگونه و تلطیف شده به نظر می‌رسند، انگار که همگی مرده‌اند. تناقض جالبی که فیلیپ راث در اثر خود گنجانده در همین است که آن‌کسی که اکنون (زمان روایت رمان) مرده است زنده‌تر از همه کسانی که به نظر می‌رسد که اکنون زنده‌اند: زنده‌ها

گرمای احساسات خود را از دست نداده، بلکه اطرافیان او این گرما را نسبت به او از دست داده‌اند. «او» که همیشه توجه زنان را جلب کرده اکنون بی‌توجهی عمیق آن‌ها به شدت آزارش می‌دهد. بالاترین چیزی که او از دست داده و از همه چیز بیشتر باعث کنده شدن او از جهان زندگان شده، عشق است. عشق بزرگ‌ترین نیرویی است که به انسان توان مبارزه و انگیزه ادامه دادن به زندگی تکراری هر روزه را می‌دهد، تنها نیرویی که توانایی آن را دارد که از فرسودگی انسان در سایش مکررات زندگی جلوگیری کند و فیلیپ را توان داشتن این نیرو به شکل حقیقی‌اش را از قهرمانش می‌گیرد و او را از پای در می‌آورد. در سراسر رمان «او» در جست و جوی عشق به این در و آن در می‌زند و هر چیزی را به جای آن می‌گیرد و آن قدر این مسئله تکرار می‌شود که او فرسوده و ناتوان به ته خط می‌رسد و تنها در پایان داستان واقعاً آن را در می‌یابد؛ آن هم در نیروی زندگی دوران کودکی‌اش، آن جایی که بر مزار پدرش می‌شنود که استخوان‌های او چنین می‌گویند: «به گذشته نگاه کن و کفاره گناهانت رو بده و این جوری از عمری که باقی مونده حداکثر استفاده رو بکن». و او احساس می‌کند که فناپذیر است و «هنوز مشتاق بود از زندگی سرشار شود.» (ص ۱۳۸) البته دیگر بسیار دیر شده است همه این چیزها (عشق، اشتیاق، کودکی و پدر و مادر و نزدیکانش) را مدت‌ها پیش از دست داده است. پدر و مادرش و کودکی‌اش را سال‌ها پیش به خاک سپرده است. بارها کردن همسر اولش مهر و محبت دو پسرش را از دست داد و با خیانت به عشق بزرگ زندگی‌اش، فیبی، او و عشقش را از دست داد و با حسادت به برادر بزرگترش محبت بی‌دریغ برادرانه‌اش را و این چنین در سن هفتاد و دو سالگی تنها و ناتوان به آستانه مرگ قدم می‌گذارد. و چطور می‌توان همه این‌ها را دوباره به دست آورد وقتی هنوز به خاطر دارد زمانی که فیبی و دخترش در خانه منتظر او بوده‌اند، او در جواهرفروشی مشغول خریدن گردنبندی جواهرنشان برای یک مانکن بوده.

همه این‌ها ما را به یاد شخصیتی اسطوره‌ای می‌اندازد، شخصیتی که با لذت‌جویی سعی می‌کند از مرگ بگریزد: دون ژوان. این شخصیت در ادبیات غرب بسیار شناخته شده است و در آثار بسیاری از هنرمندان شکل‌های مختلف و گوناگونی به خود گرفته و به این ترتیب هزاران هزار دون ژوان متولد شده است. موتزارت، مولیر، الکساندر پوشکین، آلفرد دوموسه، الکساندر دوما (پدر)، شارل بودلر، ریچارد اشتراوس، جرج برناردشاو و... از جمله کسانی هستند که آثاری شامل موسیقی، داستان و یا نمایشنامه در این باب خلق کرده‌اند. این همه دون ژوان اگر چه از بسیاری جهات با یکدیگر متفاوت هستند اما همگی دارای یک وجه اشتراک هستند و آن لذت‌جویی و درگیری با مرگ است. این سلسله هنرمندان علاقه‌مند به دون ژوان هنوز هم ادامه دارد و به نظر می‌رسد این پیرنگ برای هنرمندان همچنان جذاب است، چنان‌که بسیاری از هنرمندان معاصر در صدد هجو این شخصیت و اسطوره‌زدایی از آن بر آمده‌اند. شاید بتوان گفت فیلیپ را نیز در خلق شخصیت اصلی رمان یکی مثل همه گوشه چشمی به این قهرمان کهن آثار ادبی داشته است. شخصیت بی‌نام را نیز

مردی است ظاهراً هوسباز و بسیار هراسان از مرگ. او نیز همچون دون ژوان مولیر مردی سطحی نیست بلکه تفکرات فلسفی دارد و البته حسی از عصیان در برابر قوانین اجتماعی، انسانی و الهی. جلال ستاری در مقاله خود با عنوان «اسطوره دون ژوان در تئاتر» به دوپارگی روح و شخصیت دون ژوان اشاره می‌کند: «اما دون ژوان علاوه بر این خداناترسی، و شاید به همان علت، از گذر عمر مشوش است و میان دو تمنا: اشتیاقی که به امور دنیوی دارد و آن عطشی است که هرگز فرو نمی‌نشیند و آرزوی جاودانگی که در اندرونش چون آتشی زبانه می‌کشد، دو پاره شده است.»<sup>۳</sup> این دوپارگی را به وضوح در دون ژوان را نیز می‌بینیم و به نظر می‌رسد برای گریز از این دوپارگی است که به زنان متعدد روی می‌آورد زیرا در توصیف خیانت‌های مکرر او به زنان مورد علاقه‌اش هیچ‌گاه اشاره‌ای به تمایلات شدید جنسی و شهوانی نمی‌شود، بلکه رفتار او بیشتر اعمالی ناخودآگاهانه به نظر می‌رسند و شاید هم مطابق نظریات فروید در جست و جوی آرامش مادرانه‌ای است که با آن مرگ را به فراموشی بسپارد و یا ندیده بگیرد. در پایان رمان اشاره‌ای هم به این موضوع می‌شود، آن‌جا که آرزو می‌کند دوباره پدر و مادرش را ببیند و خودش دوباره کودک شود: «پسر کوچکی که به خاطر حضور مادرش ترسش را از جسد باد کرده ملوانی که نجات غریق‌ها از ساحل نفت‌آلود می‌بردند پنهان می‌کرد.» (ص ۱۳۷)

اما در مواجهه با مرگ، دون ژوان رات هیچ شباهتی به دون ژوان قوی مولیر که مرگ را شکست می‌دهد ندارد، اگر چه همچون دون ژوان دومولینا (یکی از اولین نویسندگان خالق دون ژوان) نیز به قهرمان فرستاده نمی‌شود. هرچه باشد دون ژوان رات دیگر یک قهرمان اسطوره‌ای و شکست‌ناپذیر نیست بلکه موجودی است ترسان و ضعیف که در دنیای ترس‌زده مدرن زندگی می‌کند، پس مرگش نیز بسیار پیش پا افتاده و همچون همه انسان‌های دیگر غیراسطوره‌ای است چرا که دون ژوان رات یکی مثل همه است. با این همه فیلیپ رات در تطبیق داستان قهرمان خود با منبع اصلی‌اش فراموش نکرده که پیش از لحظه مرگ، گذر او را به گورستان بیندازد با این تفاوت که در منبع اصلی دون ژوان به مجسمه‌ای که در گورستان است و نماد مرگ است به استهزاء و عده ملاقات می‌دهد (همچنان مرگ را به سُخره می‌گیرد) اما شخصیت رمان فیلیپ رات در مواجهه با نماد مرگ (گورکن سیاه پوست پیر) با او به گفت و گو می‌نشیند و در نهایت وادار به تحسین کار او و به نوعی تسلیم او می‌شود. «دو پنجاه دلاری به او داد و وقتی دست‌های بزرگ و زمخت گورکن اسکناس‌ها را گرفت خوب نگاهش کرد، به صورت بشاش و پر چین و چروک مرد سیاه‌پوست سبیلو که احتمالاً به همین زودی‌ها قبری برایش می‌کند که بشود در قعرش یک رختخواب پهن کرد.» (ص ۱۳۷).

فیلیپ رات به هجو اسطوره دون ژوان شکست‌ناپذیر می‌پردازد زیرا که معتقد است انسان ضعیف‌تر از آن است که بتواند در زندگی هر قدر دلش می‌خواهد آزادانه رفتار کند زیرا جایی آن جلو ترها چیزی به نام مرگ (حتماً) و پیری (احتمالاً) بر سر راهش در انتظار نشسته و ناگزیر است که با آن روبرو شود و شاید باید بپذیریم که اصولاً آزادی

منتشر کرده است:

۱

### رویای نوشتن

نویسندگان معاصر از نوشتن می‌گویند

جرج پلیمپتن، گابریل گارسیا مارکز، وودی آلن، پی.دی. جیمز، اسماعیل کاداره و...

ترجمه مزده دقیقی

چاپ سوم. ۴۰۰ ص. ۷۰۰۰ تومان

۲

### تاروشنایی بنویس!

دکتر احمد اخوت

چاپ سوم. ۲۸۶ ص. ۴۰۰۰ تومان

۳

### کتاب من و دیگری

دکتر احمد اخوت

چاپ دوم. ۲۱۲ ص. ۳۵۰۰ تومان

۴

### ای نامه!

دکتر احمد اخوت

چاپ اول. ۳۱۴ ص. ۵۰۰۰ تومان

مراکز پخش:

پخش گزیده ۶۶۴۰۰۹۸۷

پخش پیام امروز ۶۶۴۹۱۸۸۷

پخش سرزمین ۶۶۹۶۷۰۰۷

همان راهی نیست که دون ژوان در پیش می‌گیرد بلکه بنا به گفته اسپینوزا «انسان آزاد کسی است که فقط بر طبق فرمان خرد زندگی می‌کند، با هراس از مرگ هدایت نمی‌شود بلکه مستقیماً اشتیاق برای خوبی‌ها دارد.»<sup>۴</sup>

به هر روی از بایدها و نبایدها و چگونگی زندگی کردن که بگذریم، ظاهراً از نظر فیلیپ راث (آن چنان که از نظر بسیاری از فیلسوفان بزرگ) این سرانجام محتوم مهم‌ترین هسته تشکیل دهنده زندگی است و نمی‌توان به راحتی از آن گذشت. انسان مجبور است آن را در نظر داشته باشد با این همه حتی مرگ‌اندیشی نیز هیچ کمکی به او نمی‌کند و از سویی دیگر لذت‌جویی نیز چاره آن نیست. شاید همان‌گونه که مونتینی، فیلسوف مرگ‌اندیش، معتقد است، بهتر آن است که همچون یک دهقان ساده تا وقتی زنده‌ایم صرفاً زندگی کنیم و مرگ را تنها برای لحظه مردن بگذاریم و یا مانند دکارت به این عقیده برسیم که: «به جای یافتن راهی برای حفظ زندگی، راه دیگری را یافته‌ام، راهی آسان تر و مطمئن تر و آن نترسیدن از مرگ است.»<sup>۵</sup> و همچون شوپنهاور قبول کنیم که انسان «راسخ و استوار بر زمین سخت، محکم ایستاده و چیزی برای ترس ندارد و مجهز به دانش ... به چهره مرگ که به شتاب به سوی او می‌آید با آرامش می‌نگرد و آن را فریفتاری کاذب می‌داند.»<sup>۶</sup>

\*

قهرمان رمان راث کسی نیست که مرگ را فراموش کرده است بلکه از همان جوانی و در اوج قدرت و لذت زندگی به گذرا بودن عمر و فرارسیدن مرگ می‌اندیشد: «دریا با غرش‌های گاه‌گاه و آسمان با ستاره‌های بی‌شمارش فیبی را غرق لذت می‌کرد، اما او را می‌ترساند. فراوانی ستاره‌ها به طور مبهمی به او می‌گفت محکوم به فناست.» (ص ۳۲) او خودش نیز از این‌که در سنین جوانی این همه خود را به مرگ نزدیک می‌داند تعجب می‌کند و همین ترس از مرگ زندگی او را آشفته می‌کند و به دنبال آرامش و ثبات مدام زندگی خود را بر هم می‌زند تا شاید در کنار زنی دیگر به آرامش و عمق زندگی دست یابد، آرامشی که در نهایت و خیلی دیر بعد از شنیدن حرف‌های استخوان‌های پدرش و سخن گفتن با گورکن پیر به آن دست می‌یابد، آرامشی که با آرامش و سکون مرگ در هم می‌آمیزد.

۱. اتو رنک، «همزاد به مثابه خود نامیرا»، ترجمه مهشید تاج، مرگ، مجموعه مقالات ارغنون، (تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۸).
۲. نوربرت الیاس، «تنهایی محتضران»، ترجمه یوسف اباذری، مرگ (همان)، ص ۲۲۸.
۳. جلال ستاری، آیین و اسطوره در تناتر، (تهران: توس، ۱۳۷۶)، صص ۲۵۸ - ۲۵۷.
۴. محمد صنعتی، «درآمدی به مرگ در اندیشه غرب»، مرگ (همان)، ص ۳۳.
۵. صنعتی، همان، ص ۴۶.
۶. همان، ص ۱۶.